

# شرب زینبیا کیمیا نزهی



دکتر زینبی و هیوندیان کا همیار

سر انیسیم که یکی از غزلیات بسیمار معروف سمنگی را که همگان جزو زیباترین غزلیات او به شمار آورده‌اند بررسی کنیم. غزل این است با توجه به نسخه‌های مختلف:

نگار تا بگریم چون ابر در بهاران  
کز سنگ گریه خیزد روز و داغ یازان  
هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد  
دلند که سخت باشد قطع امیدواران  
با نمازبان بگویند احوال آب چشمم  
تا بر شمر نبندد محمل به روز یازان  
بگناشتند ما را در دیده آب حسرت  
گریان جو در قیامت چشم گناهکاران  
ای صبح شب نشینان، جانم به طاقت آمد  
از بس که دیر ماندی چون شام روزه‌داران  
چندین که بر شمر دم از ماجرای عشقت  
انفوسه دل نکشتم، الا یک از هزاران  
سعدی به روز گاران مهتری نشسته بر دل  
بیرون نمی توان کرد الا به روز گاران  
چندت کم حکایت؟ شرح این قدر کفایت  
باقی نمی توان گفت الا به غم گساران



این غزل بسیار معروف در همه گزیده‌های غزلیات سعدی آمده؛ یعنی همگان آن را جزء بهترین غزلیات سعدی دانسته‌اند. از جمله:

۱. سه تن از ادبیات مشهور: خطیب رهبر، حسین خطیبی و سید محمد ترابی این غزل را در شمار غزلیات برگزیده سعدی آورده‌اند و در کتاب مختارات من شعر السعدی الشیرازی با ترجمه عربی آن آمده است (عارف الزغول، ۲/۰۰۰ میلادی)

۲. در کتاب ناب غزلهای عاشقانه سعدی، به انتخاب منصور خرامانی با مقدمه قدم‌علی سرامی نیز آمده است. (۱۳۷۰)

۳. این غزل در کتاب برگزیده و شرح آثار سعدی به کوشش پرویز اتابکی نیز جزء غزلهای برگزیده منظور شده است.

۴. حسن انوری نیز این غزل را در گزیده غزلیات و قصاید سعدی به نام غزلیات و قصاید سعدی آورده است.

۵. در همه گزیده‌های غزلیات سعدی نیز که در سالهای اخیر برای تدریس تألیف شده این غزل را می‌بینیم. پس این غزل را همگان جزء بهترین غزلیات سعدی دانسته‌اند.

پیش از بررسی و نقد این غزل لازم می‌نماید به چند نکته توجه شود:

۱. ما، ایرانیان، معمولاً مطلق‌گرا هستیم؛ مثلاً چون گفته‌اند که نظامی در مثنوی سرایی استاد است، هرگز به ذهنمان نمی‌رسد که ممکن است در مثنویهای او خطا یا خطاهایی نیز باشد، حال آنکه چنین است. مثلاً خسرو و شیرین او که زبانزد همه است و آن را بهترین مثنوی او می‌دانند از جهت داستان‌پردازی اشکال دارد، از جمله آنکه اصل علیت در آن رعایت نشده است (ر.ک. نظامی شاعری بزرگ اما داستان‌پردازی ناموفق، نوشته نگارنده). یا سعدی را افصح‌المتکلمین و غزل‌سرایی بسیار مشهور می‌دانند، می‌پنداریم که غزل متوسط یا بد در میان غزلهای او نیست حال آنکه هیچ شاعر و نویسنده‌ای نیست که همه آثارش شاهکار باشد بلکه معمولاً در مجموعه آثار یک هنرمند آثار متوسط و احیاناً بد هم وجود دارد.

۲. چون با غزلیات حافظ و سعدی بسیار مانوس هستیم و بارها آنها را خوانده یا شنیده‌ایم، برایمان عادی شده است لذا به ساخت و صور خیال واژگان و وزن و ... آنها چندان توجهی نداریم؛ یعنی برایمان نو و فراهنجار نیست، لذا در تک‌تک ویژگیهای آن درنگ لازم را نمی‌کنیم و کنجکاو نمی‌شویم. (البته این مسئله در همه موارد کلیت ندارد.)

۳. شعر به ویژه شعر کوتاه مانند غزل صورت تجسم‌یافته و نقاشی عواطف شاعر است، به عبارت دیگر شاعر نسبت به کسی یا امری دستخوش عواطف و احساسات شدید و سرشار می‌شود و این عواطف را به صورت شعری تجسم می‌بخشد، چندان که هر کس این شعر را بخواند یا بشنود همان حالت عاطفی در او به وجود می‌آید. به همین جهت گفته که هنر و از جمله شعر بازآفرینی واقعیت است و به همین دلیل است که شعر واقعی دارای وحدت موضوع است. البته این نکته در مورد بعضی از اشعار به ویژه غزلیات کاملاً صدق نمی‌کند. چندان که می‌توان جای بعضی ابیات را تغییر داد. با این همه هیچ بی‌بیتی نباید بیتی دیگر را نقض کند و اینک بررسی و نقد این غزل مشهور:

غزل درباره وداع یار و درد فراق اوست و نشان دادن اندوه جان‌گداز سعدی در هنگامی که محبوبش عازم سفر است. غزل با بیت زیبایی آغاز می‌گردد؛ بگذار ...

سعدی در این بیت اندوه هستی‌سوز خود را با تشبیه کثرت اشک ریختن خود به باران بهاری به خوبی نشان می‌دهد گرچه تشبیه نویی نیست. از طرفی در این بیت ابر بهاری نمی‌بارد بلکه می‌گرید. بنابراین «ابر» هم به انسانی تشبیه گردیده است و تشخیص است و زیبا.

در مصرع دوم شدت اندوه درد وداع را بهتر نشان می‌دهد زیرا به گفته سعدی وداع یار کوه را هم به گریه و ناله می‌اندازد. به عبارت دیگر درد و داغ و رنج فراق چنان وجود و دل سعدی را می‌سوزاند که سرپای وجود او از رنج فراق می‌گدازد و دستخوش عواطف شدید می‌شود که می‌پندارد از سوز وداع حتی کوه با همه عظمتش و نداشتن احساس و سنگ بودنش به گریه می‌افتد.

فعل «بگذار» در آغاز شعر و «که» تعلیل در آغاز مصرع دوم چنین می‌نماید که سعدی در هنگام وداع یار اشک می‌بارد و یار به او می‌گوید که گریه نکند و او در پاسخ می‌گوید که بگذار تا چون ابر بهاری بگریم زیرا درد وداع چنان است که حتی کوه با عظمت و سنگ بودنش را به گریه می‌اندازد. به هر حال این بیت بسیار زیباست.

و اما بیت دوم: هر کاو شراب فرقت روزی چشیده باشد ...

آیا زیباست؟ یک بار آن را بخوانید. آیا همانند ادیبان و استادان ادب آن را زیبا می‌دانید؟ آیا در آن اشکالی نمی‌بینید؟ یک بار دیگر با دقت بخوانید. اگر باز هم اشکال را دریافتید بار سوم روی اضافه تشبیهی «شراب فرقت» و دو واژه «روزی» و «چشیدن» مکتب کنید. می‌بینید که سعدی فراق یار را به شراب تشبیه کرده. به عبارت دیگر از نظر سعدی در این بیت یک بار چشیدن و مزه کردن شراب، از فراق یار جان‌گدازتر است. آن هم فراقی که هنگام وداع اشکی چون باران بهار از دیدگان سعدی سرازیر می‌شود، فراقی که سنگ را به گریه و ناله می‌اندازد. فراقی که از شدت اشک سعدی سیلی روان می‌شود که شتر و بارش را می‌برد. آیا یک بار چشیدن شراب دردناک‌تر از چنین فراقی است!

حتی اگر سعدی می‌گفت شراب فرقت که البته خیلی بهتر از شراب فرقت است اما باز درست نبود زیرا راست است که شراب کشنده است ولی سعدی نمی‌گوید نوشیدن بلکه می‌گوید یک بار چشیدن و یک بار مزه کردن شراب هم کشنده نیست تا چه رسد به شراب که آن را بسیاری از شاعران از جمله خود سعدی می‌ستایند، به علاوه می‌تواند بچشد و نخورد. عجیب است که در حالی که شراب برای اکثر قریب به اتفاق شاعران از جمله خود سعدی بسیار مطلوب است. سعدی چنین تشبیهی آورده است.

مثلاً منوچهری می‌گوید:

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب

آن را که به کاخ اندر یک شیشه شراب است

و حافظ نیز درباره شراب چنین نظری دارد

آن تلخ‌وش که صوفی ام‌الخبائثش خواند

اشهی لنا و احلی من قبله العذارا

می‌بینیم که شراب برای حافظ دل‌انگیزتر و شیرین‌تر است از بوسه دوشیزگان.

شراب برای خود سعدی نیز خوش است و تلخ هم نیست و طعم انار دارد:

آن کوزه بر کفم نه کاب حیات دارد

هم طعم نار دارد هم رنگ نار دارد

ابیات زیر حاکی از اشتیاق سعدی به شراب است:

می‌با جوانان خوردنم خاطر تمنا می‌کند

تا کودکان در پی فتند این پیر دردآشام را

□

ز اندازه بیرون تشنه‌ام ساقی بیار آن آب را

اول مرا سیراب کن وانگه بده اصحاب را

□



صوفی چگونه گردد گرد شراب صافی  
گنجشک را نگنجد عنقا در آشیانه

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی  
غنیمت است دمی روی دوستان بینی

بگردان ساقیا جام لبالب  
بیاموز از فلک دور دمام

انتبه قبل السحر یا ذوالمنام  
نوبت عشرت بزن، پیش آر جام

ساقی بیار جامی کز زهد توبه کردم  
مطرب بزن نوایی کز توبه عار دارم

سعدی که شراب را آب حیات می‌داند و رنگ و طعمش را چون انار و شراب نوشیدن را معتنم و از ساقی می‌خواهد که دمام به او شراب بدهد. در غزل مورد بحث ما چشیدن شراب را جانسوزتر از فراق یار می‌داند. می‌بینیم که این تشبیه درستی نیست، زیرا مشبهه بر خلاف نظر همه علمای بلاغت که معتقدند مشبهه باید اجلی باشد، نه تنها از مشبه اجلی نیست بلکه بر عکس مشبه (درد فراق) بسیار دردناک‌تر از چشیدن شراب است. حال آنکه چشیدن شراب دردناک نیست. این تشبیه مانند تشبیهاتی است از قبیل رودی خروشان چون جوی دیدم. ابرویش چون نعلی بود و دندانهایش ریز و زیبا چون نخود. شیر غرنده و مهیبی دیدم مثل گریه. البته سعدی در اشعار دیگر بسیار هنرمندانه فراق یار را تجسم بخشیده است. مثلاً در این بیت:

فراق یار که پیش تو کاه‌برگی نیست  
بیا و بر دل من بین که کوه الوند است  
می‌بینیم که سنگینی بار فراق را بر دلش هم چون کوه الوند نشان می‌دهد و چه مشبهه زیبایی آورده است. برای توجه بیشتر این دو تشبیه را با هم مقایسه می‌کنیم.

سنگینی بار فراق یار / مشبه  
کوه الوند / مشبهه  
اما در این غزل:  
فراق یار / مشبه  
چشیدن شراب / مشبهه

از طرفی سعدی در این بیت واژه «امیدواران» را به ضرورت قافیه عاشقان به کار برده که ابتدا مناسب نیست؛ زیرا عاشقان شیفته و شیوا و دیوانه یار هستند نه امیدوار. به عبارت دیگر برای عاشق صفت امیدوار بسیار ضعیف و بی‌اعتبار است حتی اگر عاشق را امیدوار بدانیم. هر عاشقی امیدوار است اما هر امیدواری عاشق نیست.

به هر حال مترجم عربی این غزل دریافته که واژه امیدواران نادرست است و به جای آن محبان را به کار برده است. واژه سخت نیز مناسب نمی‌نماید و باید واژه‌های مانند جانگداز به جای آن به کار برود.

اما بیت سوم: با ساربان بگویند... بیت زیبایی است. اما جای آن بعد از بیت اول است. یعنی بیت سوم باید بیت دوم غزل می‌بود؛ زیرا در بیت اول سعدی از گریه چون باران خود می‌گوید و در بیت سوم یادآور می‌شود که این باران به زودی سیلی خواهد شد، لذا به ساربان هشدار می‌دهد که

محمل نیندد زیرا در این روز از گریه‌اش سیلی به راه خواهد افتاد؛ سیلی که شتر و بارش را با خود خواهد برد.

تشبیه اشک به سیل تشبیهی غلوآمیز است؛ همچنان که حافظ نیز آن را به کار برده است: دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم ... و تشبیه غلوآمیز برای نشان دادن عواطف شدید بسیار مناسب است. اما بیت دوم این غزل میان دو موضوع مربوط به هم فاصله ایجاد کرده و این عدم وحدت به شعر لطمه زده است.

بیت چهارم: بگذاشتند ما را ... در این بیت سعدی به جای بگذاشت، بگذاشتند گفته، حال آنکه یار سعدی یکی است و نباید جمع بیاید.

بیت ششم: مؤید این نکته است. «چندین که برشمردم از ماجرای عشقت» البته شناسه مبهم‌ند (and) کار فعل مجهول را می‌کند. مثلاً به جای «از قدیم گفته شده است» می‌گویند «از قدیم گفته‌اند» ولی این در صورتی است که نهاد مشخص نباشد یا نخواهند آن را آشکار سازند و یا منحصر به فرد باشد؛ مثل زمین و آسمان را آفریدند. اما در این بیت هیچ کدام از این موارد نیست و به کار بردن آن ظاهراً صرفاً به ضرورت وزن بوده است و در هر حال اشکال دارد.

ناگفته نماند که مترجم این غزل به استناد فعل جمع بگذاشتند، نهاد آن را جمع آورده است («اجبه» به معنی محبوبان)، حال آنکه چنان که گفتیم سعدی خود در بیت ششم تصریح می‌کند که یار یکی است. به هر حال آوردن فعل جمع برای نهاد مفرد نادرست است.

از طرفی در این بیت نیز به نظر می‌رسد که برخلاف اصول بلاغت مشبه اجلی است نه مشبهه، زیرا گناهکاران در قیامت به حال خود می‌گریند اما نزد عاشقان، جان در برابر یار «ارجی ندارد و مشتاق‌اند که آن را فدای معشوق کنند. سعدی خود می‌گوید:

نه تو گفته‌ای که سعدی نبرد ز دست من جان  
نه به خاک پایت ای جان، چو تو می‌کشی نمیرم

به عبارت دیگر عاشق راستین جان خود را فدای معشوق می‌کند. گناهکار به حال خود می‌گرید و عاشق راستین خود را فدا می‌کند:

من در اندیشه‌ی آنم که روان بر تو فشانم  
نه در اندیشه که خود را ز کمندت برهانم

اگرم چو عود سوزی، تن من فدای جانم  
که خوش است عیش مردم به روایح عبیرم  
بنابر این گریه عاشق سوزناک‌تر از گریه گناهکار است که در قیامت از ترس مکافات می‌گرید.

بیت پنجم: ای صبح شب‌نشینان جانم به طاقت آمد  
از بس که دیر ماندی چون شام روزه‌داران  
در شب، اندوه هجران یار چون کوهی بر وجود عاشق سنگینی می‌کند و او را خرد می‌سازد.

عاشق برای فرارسیدن صبح لحظه‌شماری می‌کند. اما شب بس طولانی است و آزاردهنده و به گفته سعدی:

شب فراق که داند که تا سحر چند است!  
مگر کسی که به زندان عشق در بند است

شبهای بی توام شب گور است در خیال  
ور بی تو بامداد کنم روز محشر است  
در بیت پنجم این غزل نیز سعدی به صبح اعتراض می‌کند که چرا دیر



مانده؛ چندان که جان شاعر به طاقت آمده است. تا اینجا بیت پنجم زیباست. اما برای دیر فرارسیدن صبح مشبه‌بهمی می‌آورد که عجیب است و اگر دقت شود خنده‌دار، زیرا در این تشبیه به جای آنکه مشبه‌به اجلی باشد مشبه بسیار اجلی است: دیر آمدن صبح برای عاشقی که در سراسر شب دیده بر هم نهاده دردناک و جانسوز است؛ همانند دیر آمدن شب برای روزه‌داران! دیر فرارسیدن صبح (مشبه) برای عاشقی که در تمام شب مژه بر هم زده! آیا چند ساعت دیرتر غذا خوردن، دیر آمدن شام برای روزه‌دار (مشبه‌به)، جانگاہ و بی‌طاقت‌کننده است، جان به طاقت آمدن (وجه شبه)، و جانگاہ‌تر و بی‌طاقت‌کننده‌تر از شب فراق یار که به گفته سعدی در غزلی به درازنای سالی است؟ روزه گرفتن که دردناک و بی‌طاقت‌کننده نیست بسا که روزه‌داران اصلاً متوجه فرارسیدن شام برای روزه گشادن نمی‌شوند. این تشبیه همانند این است که بگویم خورشید همانند شمع جهان را روشن می‌کند. می‌بینید که خنده‌دار است و نه تنها در خور افصح‌المتکلمین نیست که شاعران کم‌مایه و بی‌مایه هم تشبیهاتی از این دست ندارند.

بیت ششم: چندین که بر شمردم از ماجرای عشقت  
اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران

در این بیت گرچه تصویری از مقوله تشبیه و استعاره ... نیست، اما سعدی با اغراقی، که هر چند نو نیست، عواطفش را نشان داده و زیباست.

بیت هفتم: سعدی به روزگاران مهری نشست بر دل  
بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران

در شش بیت گذشته دیدیم که سعدی از درد هجران یار سفر کرده سخن رانده است بی آنکه از او بی‌مهری و جور و آزار دیده باشد. زیرا به استناد این ابیات تنها گناه محبوب سعدی این است که سفر کرده است. بنابراین وقتی در بیت هفتم ناگهان می‌بینیم که سعدی در اندیشه فراموش کردن یار است سخت عجیب می‌نماید، زیرا همان گونه که سعدی خود می‌گوید:

عشق داغی است که تا مرگ نباید نرود  
هر که بر چهره از این داغ نشانی دارد

اندیشه فراموش کردن یار، آن هم چنان یاری که از فراقش سیل بنیان کن از دیده عاشق سرازیر می‌شود عاشقانه نیست و گرچه منطقی است اما عشق را با منطوق و عقل چه کار!

اگر این سخن را ناصحی بی‌خبر از عشق بر زبان می‌راند عادی بود اما هرگز زینده عاشق نیست.

نکته مهم اینکه سعدی نمی‌گوید مهر از دل بیرون نمی‌رود بلکه می‌گوید بیرون نمی‌توان کرد یعنی بر آن است که با اراده مهر یار را از دل بیرون کند. به هر حال عاشق هرگز در اندیشه از یاد بردن معشوق نیست حتی اگر نامهربان باشد و در پی آزار عاشق. عاشق می‌سوزد و می‌سازد. همچنان که سعدی خود در غزلهایی گفته است:

ترک من گفت و به ترکش نتوانم که بگویم  
چه کنم نیست دلی چون دل او ز آهن و رویم

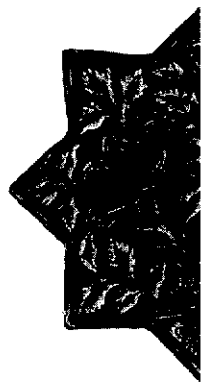
بشدی و دل بردی و به دست غم سپردی  
شب و روز در خیالی و ندانمت کجایی؟

من از تو روی نیچم گرم بیازاری  
که خوش بود ز عزیزان تحمل خواری

گر به خواری ز در خویش براند ما را

به امیدش بنشینیم و به درها نرویم  
بیت هشتم، آخرین بیت: چندت کنم حکایت، شرح این قدر کفایت  
باقی نمی‌توان گفت الا به غم‌گساران  
سعدی در این بیت با یار سر عتاب دارد و با پرخاش می‌گوید چندت کنم حکایت ...

آیا این سخن زینده عاشق است؟ مگر عاشق به معشوق پرخاش می‌کند! در بیت هفتم تصمیم می‌گیرد عشق او را به تدریج از یاد ببرد و سپس عتاب و دعوا می‌کند و هر دو عمل غیر عادی؛ حال آنکه به گفته حافظ هیچ عاشق سخن تلخ به معشوق نگفت. سعدی خود چنان که دیدیم بر این باور است «که خوش بود ز عزیزان تحمل خواری» اگر تحمل خواری از جانب معشوق خوش است و شیرین، چگونه است که در این غزل سعدی به یاری که تنها گناهش مسافرت است پرخاش می‌کند!



### این سخت غیر عادی است و عجیب و شگفت‌تر اینکه ادیبان و شعرشناسان این غزل را در شمار زیباترین و ناب‌ترین غزلیات سعدی دانسته.

در یک غزل هنگام وداع ابتدا اشکی چون سیل می‌بارد و بلافاصله در اندیشه است که عشق او را فراموش کند و بعد هم به محبوب بی‌گناه پرخاش می‌کند. به هر حال بررسی این غزل نشان می‌دهد که سعدی این غزل را از سر درد نسورده زیرا شعر راستین تجسم واقعی عاطفه‌ای شدید است. به عبارت دیگر چنان که قبلاً گفتیم دیگر عاطفه‌ای و حالی نسبت به چیزی مثلاً فراق یار به شاعر دست می‌دهد و ... این عاطفه و احساسات در ذهن شاعر به صورت غزلی یا ... شکل می‌گیرد، چندان که هر کس این غزل را بخواند همان عاطفه و احساس به او دست می‌دهد.

در این غزل از سه بیت که نشان‌دهنده عاطفه سعدی در وداع و فراق یار است که بگذریم بقیه ابیات هیچ عاطفه‌ای را تجسم نخبشده‌اند و متناقض با آن سه بیت هستند و دارای وحدتی نیستند. این غزل با ناله در وداع و اشک در هجران معشوق آغاز می‌گردد اما صرف‌نظر از اشکالات تصویری بی‌مقدمه در عرض چند دقیقه، که سرودن غزل صورت می‌گیرد، حالت عاطفی شاعر بدون دلیل تغییر می‌کند و شاعر عاشق به فراموش کردن عشق او می‌اندیشد و سرانجام به او پرخاش می‌کند.

و این سخت غیر عادی است و عجیب و شگفت‌تر اینکه ادیبان و شعرشناسان این غزل را در شمار زیباترین و ناب‌ترین غزلیات سعدی دانسته.

منبع

۱. اتابکی، پرویز، برگزیده و شرح آثار سعدی، تهران، ۱۳۷۰.
۲. اقبال آشتیانی، عباس، کلیات سعدی، ۱۳۶۹.
۳. انوری، حسن، غزلیات و قصاید سعدی، پیام نور، ۱۳۷۶.
۴. خرامانی، منصور، ناب غزلهای عاشقانه سعدی، تهران ۱۳۷۰.
۵. عارف الزغول، مختارات من شعر السعدی الشیرازی، به انتخاب سید محمد ترابی، حسین خطیبی، خلیل رهبر، تهران، ۲۰۰۰ میلادی.
۶. فروغی، محمدرضا، کلیات سعدی.
۷. وحیدیان کامیار، تقی، نظامی شاعری بزرگ اما داستان‌پردازی ناموفق.